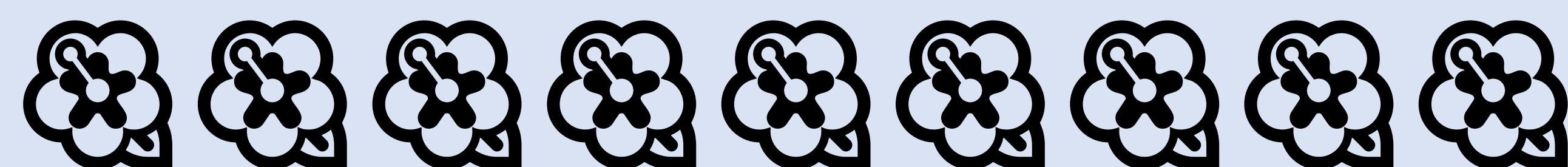




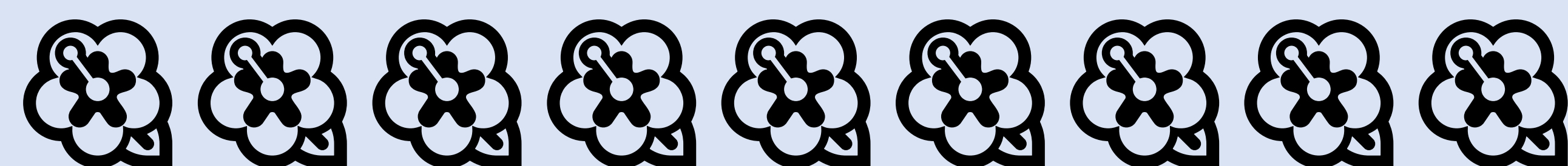
برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

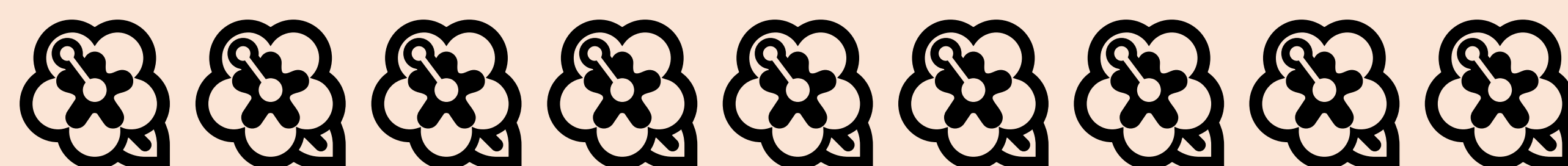
www.parvizshahbazi.com



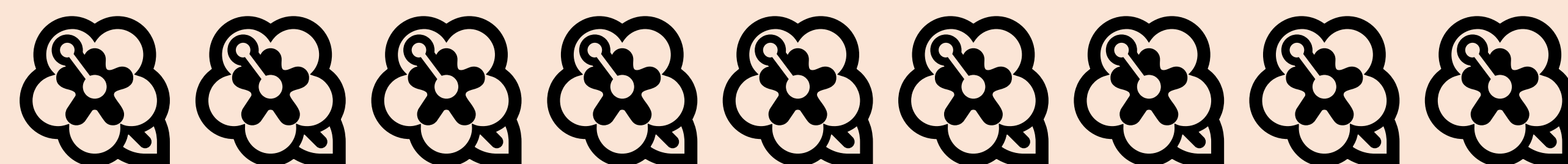
پیغام عشق

قسمت هفتاد و دوم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۸، غزل ۱۱۷۰ مولانا

بود لحاف شبشان ماهتاب
روز طواف همه شان در به در

روزها در پی چیزی از این در به آن در سرگردان شده ام و شبها بدون
نتیجه و با دستی خالی از حضور، لحافِ هوشیاریِ جسمی را در غم
فردایی دگر بر سر کشیده ام.

گر بکنم قصه ز ادبیرشان
درد دل افزاید با درد سر

شاه کریمی برسد از شکار
شد سوی آن خانه ز گرد سفر

خدایا از تکرار این قصه ی فلاکت و درماندگی ام خسته ام. من ذهنی ام
داستانش را از همه غمناک تر می داند و از همین هم برای خودش
اعتباری تراشیده است.

داستانی که بیانش جز غم و درد و گره زدن و دمیدن بر گره مشکلات
نتیجه ای نداشته است. اما تو، فقط به شکار کسانی می روی که سکوت
و تسلیم و رضا را در پیش گرفته اند.

در بزد از تشنگی و آب خواست
آمد از آن خانه یتیمی به در

گفت که هست آب، ولی کوزه نیست
آب یتیمان بود از چشم تر

خداوندا من با غزل ۱۱۷۰ مولانا چارقُ آیازم را دیدم. من همان یتیم جدا مانده از اصل خویشم که غم فراق از تو را پنهان نکردم. هرگز از یادم نخواهد رفت که من ذهنی چگونه در جهنم افسانه سازی اش زندانی ام کرده بود. زاری و گریه ی عاشقانه ام تو را به همراه یارانت که امروز بهترین یارانم شده اند، به خانه ام کشاند.

تویی که از خودم به من مُشفِق تر و مُشتاق تر...
تویی که از مادر و پدر بر من رحیم تر...
تویی که از من به وصالِ خویش تشنه تر...

خدایا آب زندگی این لحظه از درونم می جوشد. اما کاسه را گم کرده ام.
پیغامت را گرفته ام. اما پای عمل سست است.
قوتی عطا کن تا برکاتت را به فعل در بیاورم.

شاه در این بود که لشکر رسید
همچو ستاره همه گردِ قمر

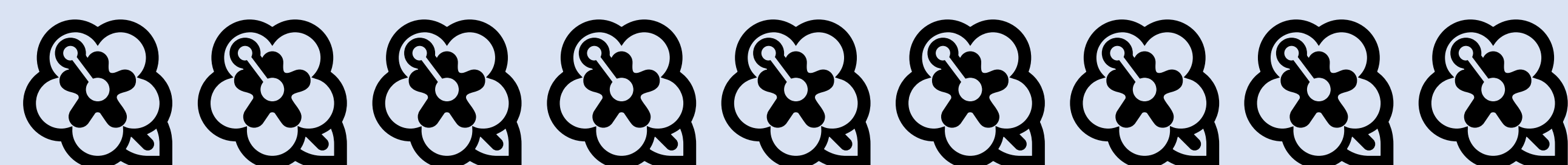
گفت برای دل من هر یکی
در حق این قوم ببخشید زر

گنج شد آن خانه ز اقبال شاه
روشن و آراسته، زیر و زبر

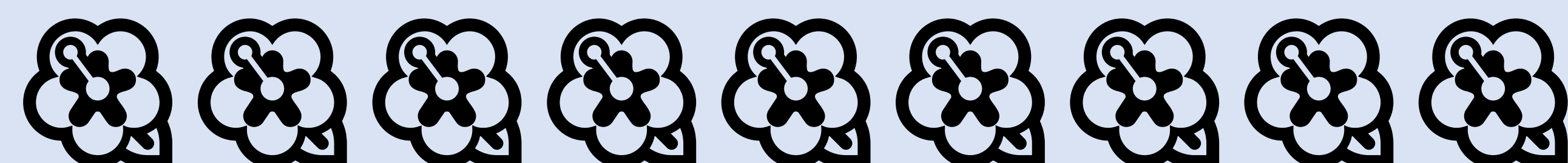
امروز میهمان مولانا و ساکن خانه ی گنج حضور شده ام. امروز یارانت
که هر کدام چون ستاره ای که دور تو می چرخند، نور تو را منعکس
می کنند و به سهم خویش زری از برای دل ات نثارم کرده اند. امروز
خانه ام و خانه مان، به برکت تو و یارانت، روشن تر و پاک تر و
آراسته تر از همیشه است. گویی که گن فیکون شده است. آری آن مرکز
پر از درد را به جز امر تو چه کسی می توانست درمان کند؟

أَمَّا مِنْ ذَهْنِي هُنُوزْ نَرَفْتَهْ اِسْت. اَوْ مُتْرَصَّدْ يَكْ لِحْظَهْ غَفْلَتْ اِسْت تَا دُوبَارَهْ
تَبْدِيلْ بَهْ اِزْدَهَائِي شُودْ وَ مَرَا بَهْ اَنْ خَانَهْ يِ تَنَگْ وَ تَارِيَكْ وَ قَحْطِي زْدَهْ
بِرْگَرْدَانْد. خَدَاوَنْدَا! مِنْ دِيْگَرْ بَهْ اَنْ خَانَهْ بَرْ نَمِيْگَرْدَم. بَارِ اِلَهِي! يَارِي اَم
كَنْ كَهْ مِنْ ذَهْنِي دُوبَارَهْ نَقَابْ دَانَايِي وَ فَضْلْ رَا بَرْ صُورْتَمْ نَزَنْدْ كَهْ يَارَانْتْ
رَاهْشَانْ رَا اَزْ جَلُويْ خَانَهْ اَمْ كَجْ كَنْدْ تَا اَيْنْ بَنْدَهْ يِ دُورْ اِفْتَادَهْ اَزْ مَعْبُودْ،
دَرْ غَمْ يَتِيْمِي وَ فَرَاقْ بَسُوزْد. هَمَانْ جَهَنْمِي كَهْ هَرْ لِحْظَهْ مَسْئَلَهْ اِيْ اَزْ نُو
بِرَايِمْ مِيْ اُورْد. هَمَانْ جَهَنْمِي كَهْ دَرْ اَيْنْ حَتِيْ عَزِيْزْتَرِيْنْ كَسَانِمْ رَا مَانَعْ مِي
دِيْدَمْ وَ دَرْ خَشْمْ وَ تَرَسْ اَزْ دَشْمَنَانْ تَوْهَمِيْ هَرْ لِحْظَهْ دَرْ عَذَابْ بُوْدَمْ،
كَسَانِيْ كَهْ چُونْ مَطَابِقْ الْكُوهَايْ مِنْ ذَهْنِيْ اَمْ عَمَلْ نَمِيْ كَرْدَنْدْ دَرْ صَفْ
دَشْمَنَانِمْ قَرَارْ مِيْ گَرَفْتَنْدْ.

ارادتمند شما و دوستان
حسام، مازندران



خانم سمیرا از تایباد



❁ خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۲۶ گنج حضور ❁

موج بر وی می زند بی احتراز
خفته پویان در بیابانِ دراز
- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۰ -

موج دریای زندگی نصیحت عارفان و بزرگان، بی هیچ ملاحظه و ترسی،
بر دل انسان خفته من ذهنی می زند و می خواهد او را از خواب ذهن بیدار
کند. اما او در بیابان ذهن، خود، آب را در همانیدگی ها و فکر ها به صورت
سراب جستجو می کند.

خُفته می بیند عَطَشِ های شدید
آبِ أَقْرَبِ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱-

آن شخص خفته من ذهنی دچار عطش سختی شده، در حالی که آب از
رگِ قلبش به او نزدیک تر است. یعنی ما عین آبِ زندگی، خدا هستیم. اما
با جست و جوی ذهنی هر لحظه از او دور تر می شویم.

گر گدا گشتم گدا رو کی شوم؟
وَرِ لِبَاسِمْ کِهَنه گردد، مِنْ نَوَامِ
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹-

اگر چه اینک در ذهن، زندگی را از همانیدگی ها گدایی می کنم، اما چگونه
ممکن است گدا صفت شوم؟ جنس و ذات اصلی ام زندگی است. اگر چه
لباس کهنه ی من ذهنی را بر تن کرده ام، اما من در اصل هوشیاری بوده،
تازه و نو هستم.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد
او سزای قُرب و اجری گاه شد
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱-
کسی که فضا را بگشاید و مرکزِش عدم شود و از جیره و برکات خاص
الهی، عشق، شادی بی سبب، خرد و قدرت، حس امنیت، آگاه شود، او
شایستگی مقام قُرب، یکی شدن با خدا را دارد و منبع فیضِ الهی، عشق
و برکات خدا می شود و آن را در جهان پخش می کند.

ز آن جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن، لرزان شود
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳-
هر گاه فضا بسته شود، از جیره و برکات زندگی و عَدَم کم شود و
هوشیاری بر اثر آن کاستی دچار پریشانی و اضطراب می گردد و انسان
در خود متوجه این تغییر حالت می گردد.

تا رَهِی زین جادویّ و زین قَلَق

استعاذت خواه از ربّ الفَلَق

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۲ –

از پروردگار بامداد، گشاینده صبح، پناه بخواه تا از جادوی این پیر زن دنیا
و اضطراب و پریشانی من ذهنی رها شوی، با این امید که صبح حضور فرا
رسد و مرکزت عدم شود و شب ذهن پایان یابد.

در درون سینه نَفّاثات اوست

عُقده های سحر را اثبات اوست

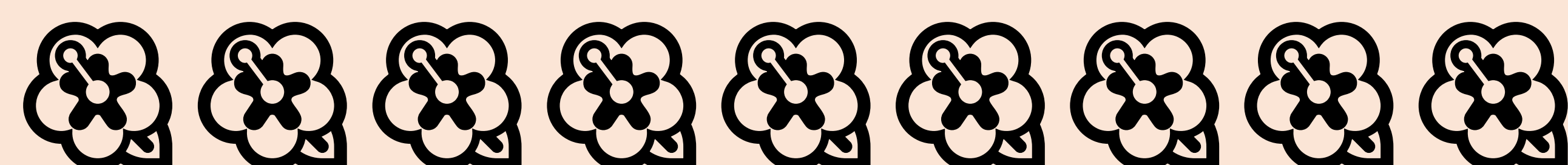
– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۵ –

جادوگر دنیا در درون سینه ی مردم، با من ذهنی می دَمَد و گره های
جادو، گره های همانیدگی و درد ها را محکم می کند. هر لحظه فکر بعد از
فکر از ذهن ما می گذرد و این فکرها و حرف های بیهوده در جهت محکم
کردن گره های سحرِ دنیا است.

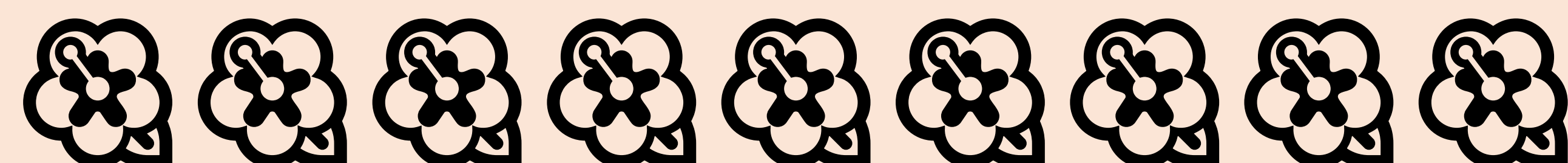
سخت می آید فراق این مَمَر
پس فراق آن مَقَر، دَان سخت تر
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۰-

در حالی که جدا شدن از چیزهایی که ذهن به ما نشان می دهد، فکر بعد
از فکر بسیار سخت است، پس بدان دور شدن از ثبات این لحظه و
جدایی از بی نهایت و اَبَدیتِ خداوند بسیار سخت تر است.

سمیرا، ۳۱ ساله از تایباد



خانم منظر از تبریز



با سلام،

موانع پیشرفتِ معنوی مطرح شده در برنامه ۸۲۹ گنج حضور:

- ۱-خواستنِ منِ ذهنی
- ۲-جسم بودنِ مرکز
- ۳-در زمان گذشته یا آینده بودن
- ۴-عینکهای همانیدگی داشتن و بر اساس آنها دیدن و عمل کردن
- ۵-تُند تُند فکر کردن و از فکری به فکری پریدن:

چرا ز اندیشه ای بیچاره گشتی؟
فرو رفتی به خود، غمخواره گشتی؟
-دیوان شمس - غزل ۲۶۶۰

۶- تقلید کردن

۷- شک کردن

۸- مقایسه

۹- عدم توکل به ذاتِ زندگی

۱۰- ندیدن عیبهای خود و دیدن و جستجوی عیب در دیگران

۱۱- برتر دانستن خود:

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو، ای ذودلال
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴ -

۱۲- کامل دانستنِ خود:

ای بسا سَرَمَسْتُ نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

داشتنِ منِ ذهنی فعال: منِ ذهنی، همیشه در پیِ ضرر زدن به خود و
دیگران هست.

چون ز زنده، مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

۱۳- ندیدن فراوانی خدا و ناشکری و انقباض:

نه تو اعطیناک کوثر خو انده ای
پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

۱۴- رعایت نکردن قانون جبران و طلبکار بودن:

چونکه قَسَامِ اوست کُفر آمد گله
صبر کن، الصبر مفتاح الصلّه
-مثنوی، دفتر پنجم، ۲۳۵۸-

۱۵- توقع داشتن از دیگران

۱۶- عدم نکردنِ مرکز

۱۷- کار نکردن روی خود و مجانی خواستن:

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زان که در این بیع و شری، این ندهی آن نبری
- دیوان شمس - غزل ۲۴۵۵

۱۸- امتحان کردن راههای مختلف و کتابها و نویسندگان مختلف، برای
رسیدن به حضور

۱۹- خود را دانا دانستن:

عَلَّتْ اَبْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بُدَّةٌ سَت
اين مرض در نفس هر مخلوق هست
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

۲۰- عَدَمِ اعتراف به اینکه مُقَصِّرٌ خودم هستم

۲۱- قضاوت

۲۲- مقاومت

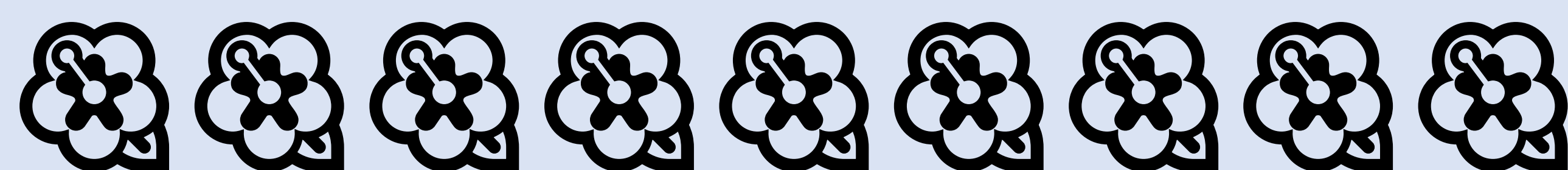
در خوابِ ذهن فرو رفتن:

جمع باشید ای حریفان، زانکه وقت خواب نیست
هر حریفی کو بِخُسبِد، وَاللَّهِ از اصحاب نیست
- دیوان شمس - غزل ۳۹۳

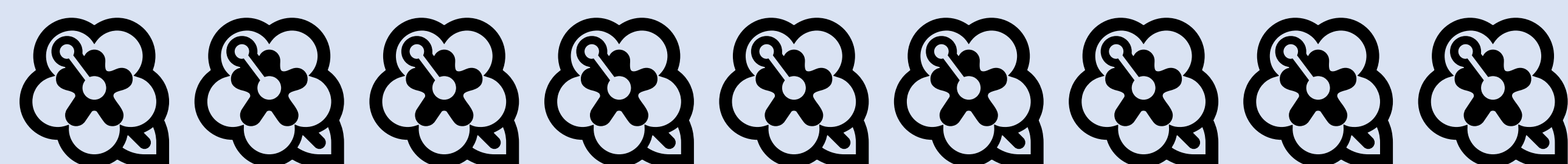
۲۳- تسلیم نبودن و عدم قبول اتفاق این لحظه

لیک مقصود ازل تسلیم تُست
ای مسلمان بایدت تسلیم جست
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

با تشکر، منظر از تبریز



خانم یلدا از تهران



به نام یزدان پاک،

من آدمی بودم که تمام عمرم از آدم‌ها می‌ترسیدم. تلفن برای من غول
چند سری بود که من اگر لازم بود برای کاری جایی تماس بگیرم، گاهی
تلفن چند دقیقه‌ای را روزها عقب می‌انداختم تا تماس بگیرم. حالا به
خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم حداقل چهار، پنج هفته است که از لحظه
شروع برنامه تا آخرش به طور مداوم تماس می‌گیرم، یک لحظه هم
استراحت نمی‌کنم. برام سؤال پیش اومد که چی باعث این کشش من
می‌شود؟ چرا من آدم‌هایی که اصلاً ندیدمشان را انقدر دوست دارم و
وقتی کسی تماس می‌گیرد با ذوق می‌پریم و اسمش را می‌گوییم؟
چرا من با این افراد حس نزدیکی دارم که شاید حتی با خانواده خودم
هم نداشته باشیم؟

چه چیزی باعث می‌شود من نترسم که زنگ بزنم؟
چه چیزی باعث می‌شود من نترسم که خودم را نشان دهم؟

جوابش عشق است.

این آدم‌ها عاشق‌اند، برای همین پیام تک تکشان زنده کننده است.
آدم عاشق نشانه‌هایی دارد.

یکی از مهم‌ترین نشانه‌هایش این است که قضاوت نمی‌کند و عیب
نمی‌بیند. بلکه نورافکن روی خودش است و به دنبال اصلاح کردن
خودش است. من همیشه این طور تصور می‌کنم که ما مثل کسی هستیم
که تعداد زیادی تیر، خنجر و نیزه در بدنمان فرو رفته است. باید دانه دانه
این تیرها را شناسایی کنیم، اگر زخممان چرک کرده صبر کنیم تا کم‌کم
شفا یابیم.

البته تیرها را ما نمی‌توانیم با ذهن تیرسازمان دریاوریم. بلکه باید تسلیم
باشیم تا خدا از طریق قانون قضا این تیرها را در بیاورد. فردی که به
حضور زنده می‌شود یا در حال زنده شدن است ناظر است. شناسایی
کرده قبلاً چه قدر به خودش و دیگران آسیب زده و مصر است که دیگر
این اتفاق تکرار نشود. اما فرد خام این گونه نیست.

اگر کمی به او نزدیک شوی تیرهای من ذهنی‌اش در بدن تو فرو می‌رود.
من ذهنی از درد ساخته شده، لذت می‌برد که درد بکشد و به دیگران هم
درد بدهد.

البته با توجه به بیت:

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰-

طبیعی هم هست که این گونه باشد. تا همه انسان‌ها بفهمند این وجود
پر درد نیستند و باید از آن آزاد شوند. یک وقت‌هایی فکر می‌کنم چه طور
من انقدر راحت به دیگران درد وارد می‌کنم؟ چه طور خیلی راحت خودم
را به حساب نمی‌آورم؟ چرا انقدر نسبت به خودم و خدا ناسپاسم؟

من ذهنی یک لحظه هم در عیب‌یابی و عیب‌گویی تردید نمی‌کند. چون هر لحظه در حال قضاوت است. چون هر لحظه می‌گوید من می‌دانم و تو نمی‌دانی.

این خصلت من ذهنی است که فکر می‌کند بیشتر از همه می‌داند و بیشتر از همه بلد است. برای همین ابایی ندارد که هر لحظه عیب‌های دیگران را به رخشان بکشد.

اما کسی که در راه زنده شدن به حضور است، اولین چیزی که یاد می‌گیرد، گذاشتن نور افکن روی خودش است.

تا کُنی مر غیر را حَبر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کُنی
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶-

این فرد دنبال عیب‌های دیگران نمی‌گردد. چون می‌داند دیگران آینهٔ او هستند. بنابراین، اگر عیبی هم در دیگری دید، سعی می‌کند در خودش هم شناسایی کرده و بیاندازد.

عیب کسان منگر و احسان خویش
دیده فروکن به گریبان خویش

آینه روزی که بگیری به دست
خود شکن آن روز، مشو خودپرست
-داستان عیسی، مخزن الاسرار، حضرت نظامی-

فردی که ناظر است می‌داند هر لحظه باید نورافکن را روی خودش بگذارد و شناسایی عیبی در دیگران باید او را متوجه عیب‌های خودش کند. از طرف دیگر این فرد می‌داند عیب‌یابی مانع زنده شدن به خدا می‌شود.

چون تو مشغولی به جویایی عیب
کی کنی شادی به زیبایی غیب؟

عیب جویا! تو به چشم عیب بین
کی توانی بود هرگز غیب بین؟
- حکایت عزیزی که از داشتن خداوند شادی می کرد، منطق الطیر، حضرت
عطار -

بنابر این سعی می کند عیب نبیند و عیب نگوید تا من ذهنی اش بالا نیاید،
تا از فضای یکتایی بیرون نیفتد. از طرف دیگر، اگر دیگران هم بد
می گویند این فرد نمی شنود.

بد مَشْنو، وقت گران گوشتی است
زشت مگو، نوبت خاموشی است
- داستان جمشید با خاصگی محرم، مخزن الاسرار، حضرت نظامی -

این فرد سعی می کند خودش کارها را درست کند. اگر هم لازم باشد چیزی به کسی بگوید به گونه ای نمی گوید که تحقیر یا توهین در آن باشد. غزل فوق العاده ۹۶ که در برنامه ۷۷۶ اجرا شد برای من بسیار بیدار کننده بود.

این که حضرت مولانا سر و صدای من ذهنی ما و من های ذهنی دیگر را به سر و صدای نشیمنگاه خر تشبیه می کند برای من تفکر برانگیز بود و توضیح جانبی آقای شهبازی که فرمودند به چیزی تشبیه می کند که هیچ فایده ای ندارد.

آن لب که بود کون خری بوسه گه او
کی یابد آن لب، شکر بوس مسیحا؟
-دیوان شمس، غزل شماره ۹۶-

این بیت و تفسیر آقای شهبازی هر روز چندین بار در ذهن من می پیچد.
به خودم می گویم، نه فکرهای خودم نه فکرها و حرفهای من ذهنی
هیچ کسی را نباید جدی بگیرم. من ذهنی خودم و دیگران لذت می برند
از درد. من نباید غم بخورم.

غم دنیای دنی چند خوری؟ باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
غزل ۱۵۹ حضرت حافظ

حیف است که هر لحظه خرد و برکت ایزدی، شادی بی سبب و عشق
اصیل در جهان جاری باشد، اما من چون در حال غم خوردن هستم، در
حال تحلیل افکار و رفتار من ذهنی خودم و اطرافیانم هستم، در حال
جدی گرفتن افکار و حرفهای من ذهنی هستم، از این نعمات محروم
شوم.

به طور کلی، ۳ اصل را برای خودم تعریف کردم.
یکی این که وقتی کسی از من تعریف می کند، جدی نگیرم و مدام این
بیت را تکرار کنم:

هر که بستاند تو را دشنام ده
سود و سرماییه به مفلس وام ده
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰-

هر دفعه که این بیت را تکرار می کنم، می گویم وای خدایا شکرت که
فردی مثل حضرت مولانا است. چه قدر این آدم آگاه است، چه قدر
دانشمند است. به راستی هیچ چیز به اندازه تأیید مردم، من ذهنی را باد
نمی کند. به خودم یادآوری می کنم، اگر کار خوب بوده خرد خدا بوده. من
کارهای نیستم.

اصل دوم هم این است که وقتی کسی عیب من را می گوید، زخم زبان می زند یا تحقیر می کند، تنها دو بیت زیر را تکرار می کنم:

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نی بر گهر
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶ -

زخم کاید بر منی آید همه
تا تو می رنجی منی داری هنوز
- غزل ۴۱۳، حضرت عطار -

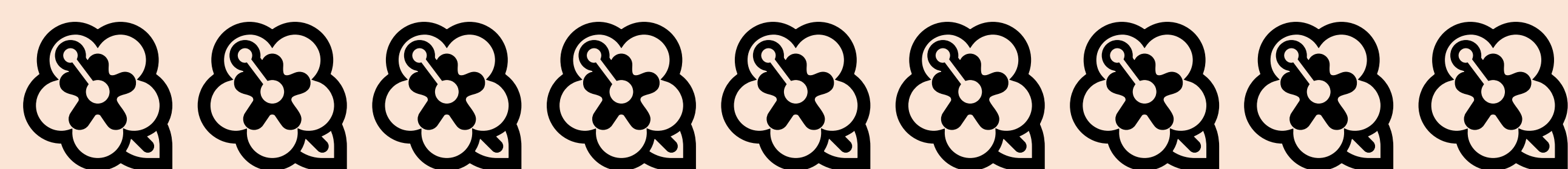
و در نهایت، اصل سوم این است که پذیرفتم اکثر افراد من ذهنی دارند و من ذهنی هر طور شده درد مرکزش را به اطرافیان من منتقل می کند حتی اگر آن اطرافیان عزیزترین کسانی باشند.

من نباید شادی، عشق، آرامش یا سایر برکت‌ها را از من‌های ذهنی طلب کنم.

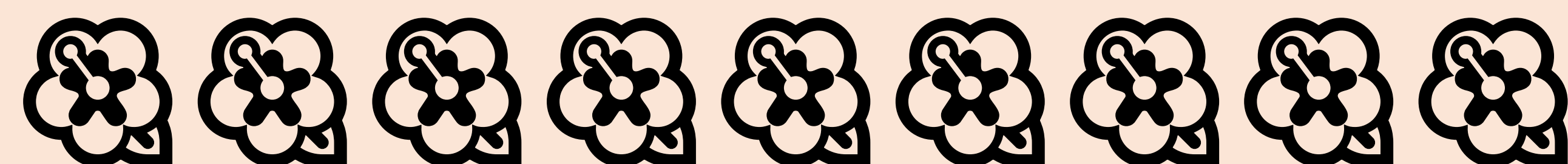
خانهٔ دیو است دل‌های همه
کم‌پذیر از دیو مردم دمدمه
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲-

بنابراین سعی می‌کنم فاصله‌ام را با من‌های ذهنی حفظ کنم. فقط گنج حضور ببینم، فقط به موسیقی‌های حضوری گوش بدهم، در شبکه‌های اجتماعی فقط کانال‌های گنج حضور را دنبال می‌کنم و کتاب‌های بزرگان را می‌خوانم تا بتوانم کم‌کم با کمک خدا، عضلات حضورم را قوی کنم و دیگر باد من‌های ذهنی من را به لرزه نیندازد و شمع کوچک من را خاموش نکند.

یلدا هستم از تهران



آقای فرهاد از بهبهان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان و همراهان گنج
حضور
فرهاد هستم از بهبهان

ابیاتی از شعر هدیه که توسط خانم فریبا سروده شد و تَلَفِیقِ زیبا از
ابیات مثنوی هست را انتخاب کردم که پیامی به ما می دهد که خدا بسیار
بخشنده و مهربان است و هیچ وقت نباید بر درگاه او ناامید شویم و در
رحمت او همیشه به روی ما باز است و اگر در بدترین شرایط هم باشیم،
اگر به پشت سرمان نگاه کنیم و حقیقتاً به بودن او ایمان داشته باشیم،
حتماً خودش را به ما نشان می دهد و به ما کمک می کند.

ابیات خانم فریبا و ابیات مثنوی معنوی:

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی

آید از دریا مبارک ساعتی

❀ - مثنوی -، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴ ❀

می نگردم یک دمی زینِ چود، گم
نیک بشنو فی السَّماءِ رِزقکم

خَلَعَت است و بارِ عام است و تمام
مؤمن و کافر یکی دان، والسلام

لیک حاضر باش درِ خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

❀ -مثنوی-، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳ ❀

وَر نه خَلَعَت را بَرَد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ کس

❀ -مثنوی-، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴ ❀

ابیاتی از داستان دفتر پنجم که به این ابیات مربوط هستند، در خصوص رحمت و بزرگواری خداوند که تیترا این داستان به عربی هست و ترجمه فارسی آن هست:

آنچه بنده، پیش از شایستگی از رحمت خدای تعالی که عطاکننده نعمتهاست، امید دارد، «و اوست آن خدایی که بعد از نومیدیشان باران می فرستد و رحمت خود را بر همه جا می گسترد»، چه بسا دوری که قُرب به دنبال دارد، چه بسا گناهی که مبارک است و چه بسا خوشبختی که از جایی می رسد که بیم انتقام می رود، تا بداند که خدا «گناهانشان را به نیکی ها بدل می کند».

بخشش محضی ز لطف بی عَوَض
بودم اومید، ای کریم بی غَرَض

رو سپس کردم بدان محض گرم
سوی فعل خویشتن می ننگرم

سوی آن اومید کردم روی خویش
که وجودم داده‌ای از پیش، بیش

خلعت هستی بدادی رایگان
من همیشه معتمد بودم بر آن

چون شمارد جرم خود را و خطا
محض بخشایش در آید در عطا

ما فرستادیم از چرخ نهم
کیما یصلح لکم اعمالکم

❀ - مثنوی -، دفتر پنجم، از بیت ۱۸۴۰ - و بیت ۱۸۵۱ - ❀

ای بخشنده عاری از غرض و دشمنی، از لطف و کرم و بخشش بی عوض تو امید مطلق داشتم. به پشت سر خود برای خاطر آن بخشش محض و لطف و مهربانی بی نهایتی که داری نگاه می کردم، به اعمال خود توجهی نمی کردم. روی خود را به سوی آن امید برگرداندم که تو پیشاپیش مرا هستی بخشیده ای.

تو به رایگان خلعت هستی بر من عطا کردی و تمام نعمت های وجودی را به صورت رایگان به من دادی، من همیشه به آن خلعت اعتماد داشتم.

چون بنده گناه کار تقصیر و گناه خود را بر می شمارد و قبول می کند و می پذیرد که اشتباه کرده و راه من ذهنی را طی کرده و نامه اعمالش سیاه است، خداوند از روی بخشندگی و لطف و مهربانی بی نهایتی که دارد به او احسان می کند و گناهانش را می بخشد.

ما از آسمان نُهَم، کیمیای «او کارهایتان را به صلاح آورد» را
فرو فرستادیم.

اشاره به آیه ۷۱ سوره احزاب دارد:

﴿يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾
خدا کارهای شما را به صلاح آورد و گناهانتان را بیامرزد.
❀ قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۷۱ ❀

ابیاتی از مثنوی دفتر دوم در خصوص تسبیح کردن خداوند که مولانا
تسبیح خداوند را معادل تسلیم شدن می داند و فقط با تسلیم شدن و
صبر و شکر می توانیم از شکمِ ذهن و دردها نجات پیدا کنیم.

یونست در بطن ماهی پخته شد
مخلصش را نیست از تسبیح بد

گر نبودی او مُسَبِّحِ بَطْنِ نُونِ
حبس و زندانش بدی تا یبعثون

او به تَسْبِيح از ثَن ماهی بَجَسْت
چیست تَسْبِيح؟ آیتِ روزِ اَلْسْت

هیچ تَسْبِيحِ ندارد اِنْ دَرَج
صبر کن الصبرُ مفتاحُ الْفَرَج

❀ -مثنوی-، دفتر دوم، از بیت ۳۱۳۵ ❀

حضرت یونس در شکم ماهی گرفتار شد که در اینجا مولانا تمثیل
می زند، (یعنی ما به عنوان یونس در شکم ذهن و دردها گرفتاریم) و هیچ
راه نجاتی ندارد، جز اینکه تسلیم شود و تسبیح گویان خدا را ستایش
کند و از خدا کمک بخواهد.

اگر یونس در شکم ماهی یعنی در ذهن و دردها می ماند و تسلیم نمی شد و هشیارانه خدا را ستایش نمی کرد، تا قیامت در آن حبس و زندان ذهن و دردها گرفتار می شد.
او چون تسلیم شد و هشیارانه و از روی اخلاص خدا را ستایش کرد و با صبر و شکر به خدا پناه آورد نجات پیدا کرد و از شکم ماهی بیرون آمد.

اما تسبیح چیست؟! نشانه ای از روز اَلست که خداوند گفته: آیا تو از جنس منی؟ ما گفته ایم: بَله.
هیچ تسبیحی به اندازه صبر، مقام و درجه ای ندارد. پس صبر کن که صبر کلید رستگاری است.

نزدیک مریم بی سبب، هنگام آن درد و تَعَبْ
از شاخ خشک بی رطَب، هر لحظه خرما می کشی

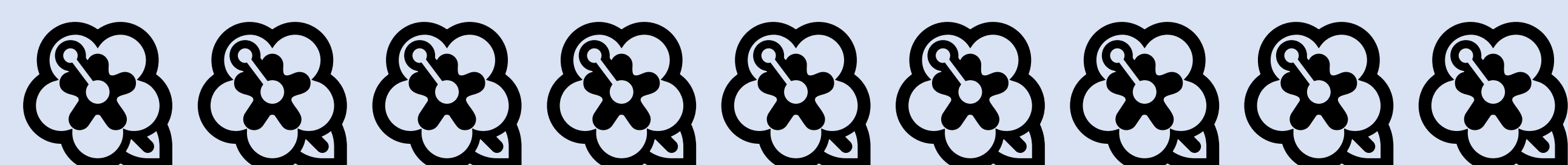
یوسف میان خاک و خون، در پستی چاهی زبون
از راه پنهان هر دَمَش، ای جان به بالا می کشی

یونس به بحر بی امان، محبوسِ بطن ماهیی
او را چو گوهر سوی خود، از قعر دریا می کشی
❀ دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۲۸ ❀

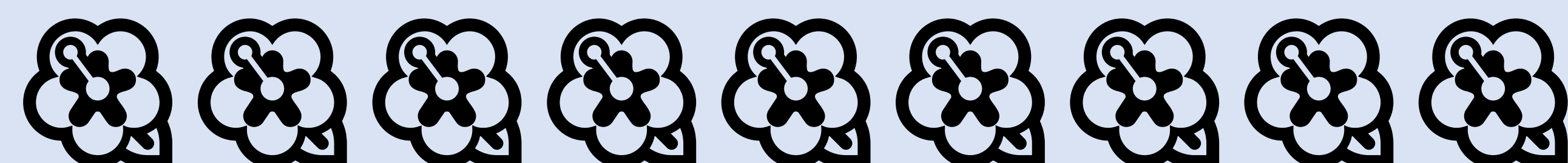
مربوط به برنامه ۴۶۶

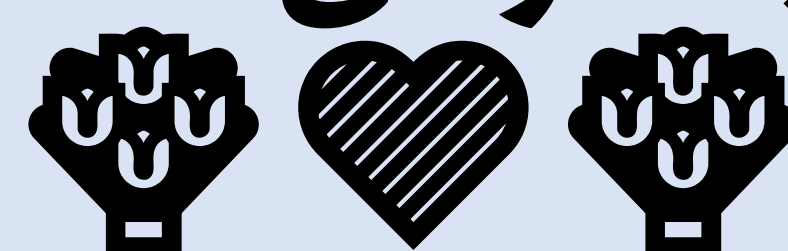
✓ و در آخر نکته طلایی و کلیدی رو میگویم که:

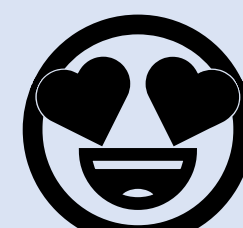
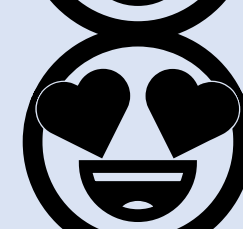
اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی افتند، اتفاقات
برای بیدار کردن ما از خوابِ ذهن می افتند.

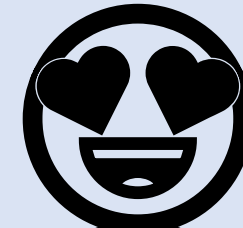
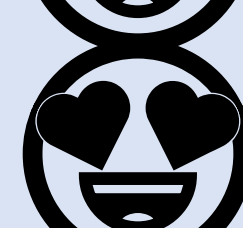


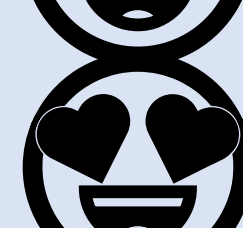
خانم فائزه از کرج



با عرض سلام و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و دوست داشتنی


هرچه از وی شاد گردی در جهان  
از فراق او بیندیش آن زمان  

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد  
آخر از وی جست و همچون باد شد  

از توهم بجهد، تو دل بر وی منه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷ تا ۳۶۹۹

این جهان همچون سرزمینی است که مالک و پادشاه آن خداست. خداوند که ما انسان ها را داخل این سرزمین آفریده، هدفی از خلقت ما داشته که هدف او زنده شدن خودش در ماست.

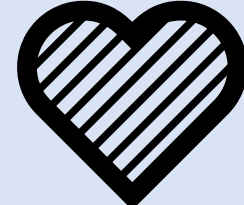
اگرچه هزاران هزار چیز دیگر در این سرزمین آفریده شده. اما انسان از همه آنها متمایز و به اشرف مخلوقات لقب یافته که دلیل آن دمیده شدن روح خدا در انسان و دو خاصیت قدرت تصمیم گیری و قدرت انتخاب داشتن انسان است.

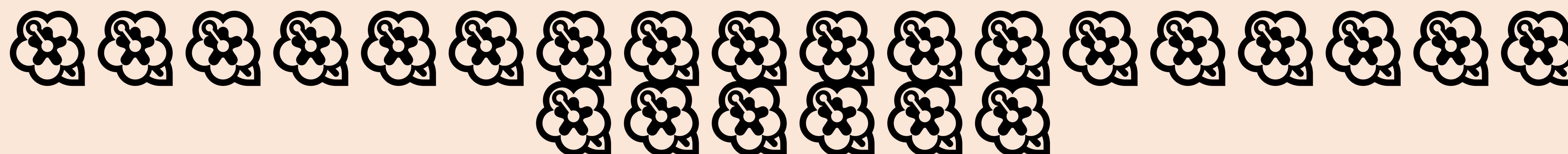
خداوند خیر و شر را جلوی ما قرار داده و با قدرتی که به ما داده، از ما خواسته تا ما خود با اختیار تصمیم بگیریم.

همه می دانیم که چیزهای این جهانی همه آفل و گذرا هستند، جز مالک این جهان، یعنی خداوند که او ابدی و بی نهایت است، و زمانی که خدا از روحش در ما دمیده، پس یعنی ما از جنس او هستیم و هرخاصیتی او دارد ما هم داریم و ما جز چیزهای آفل نیستیم و ابدی و بی نهایت هستیم. اما بی نهایت ما هیچ وقت به خداوند نمی رسد.

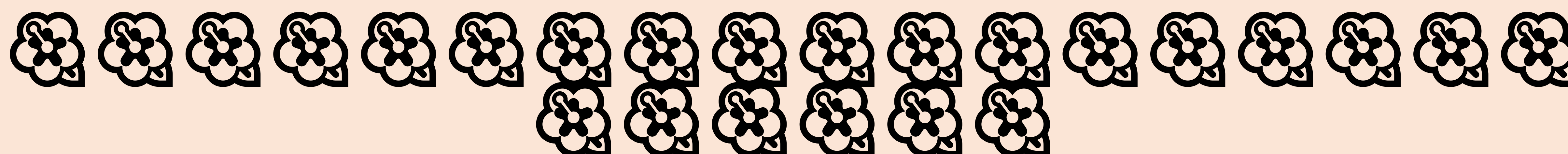
حال ما با قدرتی که داریم، آیا شایسته مان است که به چیزهای آفل این سرزمین بچسبیم و از آنها زندگی بخواهیم و دنبال هویت مان در آنها باشیم؟ درحالیکه آفل و گذرا بودن همه چیزهای ذهنی به ما ثابت شده است؛ و این سرزمین قرن هاست که همه چیزهای آفل که در آن آمده از بین رفته. همه آنها مانند نسیمی از هزاران هزار انسان دیگر که قبل از ما آمده بودند در این سرزمین، جهیده و رفته.

حال که زمان به نسل ما رسیده و ما با این دانش می دانیم که این چیزهای آفل هیچ خوشبختی ندارند و جاودانه نیستند و ما باید قبل از این که به آنها دل ببندیم و از آنها زخمی شویم و آنها مانند نسیم از ما رد بشوند و بروند، ما دلمان را از آنها سرد کنیم و هیچ میلی به نگه داشتن آنها نداشته باشیم. زندگی در این لحظه در درون تک تک انسان هاست و این لحظه که زندگی است، کامل است. نیاز به هیچ همانیدگی نیست.

فائزه، ۲۲ ساله از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com